

خورشید احمد پاكستان  
بارسی کرده ی : محمد حسین ساکت

# انسان مایوس

پاسخی به خُرده گیری یک منتقد غربی  
از اقبال

به ناچار او را درگیر می سازد و نیروی تازه ای می دهد، آماده کند و اینکه وضع ایمان شایستگی دارد تا او را در پیشبرد مسؤلیت در اینجا و نگاهداری آن از این پس کامیاب گرداند. این کار هنگامی شدنی است که با جنبشی آکنده از دیدی تازه درباره ای آغاز و فرجام و کی و کجای او همراه باشد و اینکه انسان، سرانجام، بر اجتماعی که به دست رقابتی نانسانی پرداخته شده است و بر تمدنی که یگانگی معنوی خود را در برخورد درونی مذهبی و ارزشهای سیاسی از دست داده است پیروز خواهد گردید.»

بنابر این، اقبال، برای تعیین شاهراه اخلاقی جامعه ای انسانی و پیروزمندی حق و راستی بر زور و کاستی و برتری و بلندی بر فرومایگی و پستی به پیکار پرداخت.

نیروهای نوزاد و جنبشگر اسلام زیر تاثیر اقبال می کوشند تا فرد، سازمان اجتماعی، و جامعه را بهبود بخشند.

خواستهای آنان این بود که به جای آزمندی کشمکش برای قدرت دشمنی و ستیزه جویی اجتماعی و بهره کشی (استثمار) باید ارزشهای اخلاقی حکومت کنند و زندگی فردی و همگانی بایستی بر پایه های عشق، حقیقت، برادری انسانی، پیوستگی اجتماعی، و همکاری سیاسی استوار شود. اینان باور ندارند که این دگرگونی با یک چشم و برهم زدن فراهم می شود؛ بلکه باورمندند که این بهبود



فریادهای معنوی غرب آشفته شده بود و راه گریز را تنها در احیای اسلام می دید. دستور کار او چنین بود: «مذهب به تنهایی، از دیدگاه علوم اخلاقی می تواند انسان امروزی را برای کشیدن بار سنگین مسؤلیت بزرگی که پیشرفت و گسترش دانش کنونی،

تازگی استاد راهنمای یک دانشگاه آمریکایی برای بررسی و مطالعه ای تفکر مذهبی روند و ماندگاری آن در این سرزمین [پاکستان] از شبه قاره هند و پاکستان دیدن کرد. روشن است که او ناگزیر بود وقتی زیادی از خود را، به اقبال، ویژگی دهد.

استاد به گفتگویی دراز، با نویسنده ای این گفتار، نشست و یکی از ایرادهای مهم او این بود که: اقبال یک «واقع گرا» (رئالیست) نبود. اقبال به عنوان سازنده ای نورانی یا نهضت اسلامی، به سختی، از این فرض جانبداری کرد. کوتاهی سخن آنکه: جامعه ای که اقبال ساخت نمودار اجتماعی مقدس و اولیایی بود، نه فراهم آمده ای از انسان خطا کار و ساخته از پوست و گوشت و استخوان!.

استاد آمریکایی، تنها کسی نیست که بیانگر این شک و دودلی است، بسیاری از غربی ها همینگونه می اندیشند.

ما می کوشیم تا، در این چند صفحه، تصورات کسانی را که چنین خُرده ها و ایرادهایی می گیرند بشکافیم و بررسی کنیم.

## اقبال چه می خواست؟

پیش از بررسی این ایراد، شایسته است روشن سازیم که اقبال چه می خواست و مسلمانان به چه باور دارند؟ اقبال، پیشگام نوزایی اسلام در سده بیستم است. او، به دقت و با دیدی انتقادی، تجلیات معاصر تاریخ اسلام را مطالعه کرد و به این دستاورد رسید که مسلمانان، با دور شدن و کناره گرفتن از اسلام، کم کم، روبه انحطاط گذارده اند و شکوهمندی دوباره ای آنان، تنها هنگامی باز خواهد گشت که در یابند زندگی فردی و اجتماعی با اصول اسلام همگام و هماهنگ است او راه تقلید کورکورانه ای باختر زمین را رها کرد و با امیدی فراوان چنین بیان داشت که مسلمانان با فراهم آوری زمینه ای یک نوزایی اسلامی — که فصل نوی در زندگی بشری خواهد گشود — به غرب ضربه خواهند زد. او از



می گویند انتقاد می کنیم.

گرایشهای نو: «لويس مامفورد Mumford Lewis»<sup>۲</sup> که یکی از تاریخدانان برجسته‌ی روزگار ماست می گوید: «امروزه انسانانی در خوشنوت زندگی می کند... اکنون برای نخستین بار در تاریخ بشر نقطه‌ای در زمین نیست که فرد بیگانه‌ی بتواند پناهگاهی پیدا کند... چیزی دیگری در برابر چشمان غافل ما آشکار شده است: پوسیدگی و فساد خود تمدن ما... اگر این تمدن از میان برود - که تا اندازه‌ای چنین خواهد شد - نباید شگفت زده شویم، چرا که برای بیشتر زنده بودن به اندازه‌ای بسنده خوب و پسندیده نبود!»

استاد «سوزان استابینگ Susan Stabbing» در کتاب «نمونه‌ها و تصویبات» می گوید: «در هیچ فرنی اینهمه افراد - مردان زنان و کودکان - رنج تحمل نکردند، دل‌تنگ نشدند، تلخی روح و مرگ غیر ضروری را نچشیدند». «دکتر آرنولد جی. توبسبی Arnold J. Toynbee» از انسان امروز خبر می دهد و می گوید: «با توجه به تمدنهای بیست و یک گانه‌ای که آموخته‌ام درباره‌ی توانایی بشر برای ساختن و آفریدن تصمیمی خوب و اخلاقی، اگر تنها در سطحی جهانی هدف داشته باشد، خوش بین نیستم».

«آلبرت شوایتزر A. Schweitzer»<sup>۱</sup> استاد برجسته‌ی تاریخ اعلام می دارد: «ما به سفری تاریک در روزگاری تاریک و تاریک گام نهاده‌ایم». «جی. جی. سندرز J. J. Sanders» با توانایی این وضع را چنین کوتاه می کند: «اکنون پنج قرن از جنبش زندگی فرهنگی در ایتالیا گذشته است - که ما آنرا به نام «نوزایی در علوم و ادبیات» شناختیم و زرین ترین و بارورترین دوران تاریخ اروپای غربی را رهبری کرد. امروزه مهارت و پیروزی جهانی در علم، اندیشه، هنر و ادبیات که به نظر می رسد قاره‌ی ما در سده‌ی نوزدهم به دست آورده است به وسیله‌ی یورش از بیرون، و تجزیه از درون، تهدید شده است. ایمان به پیشرفت بی کران و بی‌بسته، تارومبهم شده است. جنگ جهانی آرزوهای همیشگی صلح و خوشبختی را درهم کوبیده است. بیزاریها و همچشمی‌های ملی به جای کاهش افزایش یافته است و پیشگویی‌های تاریک انحطاط غرب تا اندازه‌ای، از تخیلات فیلسوفانی آرمانی فراتر می نماید.»

دیگر فیلسوفان عقلمان به جایی نمی رسد:

این است احساس همگانی از گله‌مندی و ناتوانی

روشن است که انسانها باید کامل شوند.»

«اچ. جی. ویلز H. G. Wells» - تاریخدان نامی و مبارزه آزاده - گفته است که انسانها در طول زمان و مکان نه برای خود که گویی برای بیداری توده‌ی مردم زاده شده‌اند. «گندورسه Condorcet»<sup>۱</sup> در همین مفهوم نوشت: «انسانها هرگز سیر قهقراپی نخواهند پیمود؛ از اینرو دست کم تا زمین به همان شیوه‌ی خورشیدی می چرخد... تکامل در فن پزشکی چنان زندگی دراز و دیرپایی خواهد بخشید که نسبت به قاعده، مرگ استثنا خواهد بود.»

«وردزورث Wordsworth» در کورسوی بدینانه فریاد زد: کتابهای شیمی خود را بسوزانید و از

اقبال، برای تعیین شاهراه اخلاقی  
جامعه‌ی انسانی و پیروزمندی و راستی بر  
زور و کاستی و سرتری و بلندی بر  
فرومایگی و پستی به پیکار پرداخت.

«گادوین Godwin»<sup>۱</sup> درباره‌ی ضرورت بخوانید! این تکامل گزیرناپذیر، رکن ایمان و بارور بشر امروزی گردید؛ ولی دوران تاریخ به دنبال این آرزوهای درخشان او نرفت! او مطمئن بود که داشت روی زمین بهشتی می آفرید و با زیرکی از خداوند پیش افتاده بود! ولی دیگرگاه شکست تمدن انسان در برابر دیدگان غافل وی آشکار شده بود! جنگها، کشتارهای همگانی بشریت بکاره و یکجا، دوران بی‌بایان رکود اقتصادی، فریادهای گرسنگی از کمی تغذیه، ستیزه‌جویی‌های اجتماعی، کشمکش طبقاتی، افزایش امواج جرایم و ناهنجاری اجتماعی، همه‌ی اینها، بالهای آرمان شهری خویش را خود کارانه گسترانیدند. اعتماد انسان درهم شکسته شده بود. ایمانش آب شد. احساسی همگانی از سرخوردگی فضا را پر کرد. این احساس باس و ناتوانی، امروز، در افاق به گونه‌ای گسترده دیده می شود. به پشتیبانی از این گفتگو و مجادله، خوبست نگاهی به گرایشهای نوجوان غرب بیندازیم. این نگرش به خوبی نشان خواهد داد که چرا آنچه آنان

کم کم و ناگزیر چهره خواهد بست. این منطقی عالی و زمینه‌ای اخلاقی است و بیرون آن با امید، شهادت و اطمینان به آینده می نگرند.

اینک کسانی که می گویند این اندیشه بیهوده و «آرمان شهری» است در واقع برآنند که انسان نابخرد و بیکره‌ی گناه و تباهی است! آنان بی دلیل بیان می دارند که انسان نمی‌تواند و نخواهد توانست برابر روشایی راستین خرد عمل کند و اینکه سرشت آدمی «بد کار» است و کشفها و غرایز نخستین و ساده تا آنجا خوبی بشر را پامال کرده است که دیگر او نمی‌واند زندگی را، برابر ارزشهای شرافتمندانه و بزرگ‌منشانه، سازمان دهد. این گروه ایمان به انسان و آماجگی اخلاقی، توان آفرینندگی، نیروهای اندیشیدن، و برتری‌های طبیعی او را از دست داده است. این وضع نومیدانه است که این دسته را به بدبینی دیربای دچار کرده است. بدبختانه بسیاری از اندیشمندان باختر زمین زیر شکنجه‌ی این یأس رنج می‌برند.

پیشینه‌ی تاریخی

«نوزایی در دانش و ادبیات Renaissance» اروپا فصل تازه‌ای گشود؛ اعتماد تازه‌ای در نیروها و قدرتهای انسان آشکار شد. انسان جدید در برابر خدا طغیان کرد و دم از ادعای همه‌ی نیروهای انسانی و الهی برای خود زد. یک فلسفه‌ی نواجتماعی گسترش یافت: فلسفه‌ی «انسانی‌گرایی Humanism». این «انسان‌گرایی» دارای سه بخش بود:

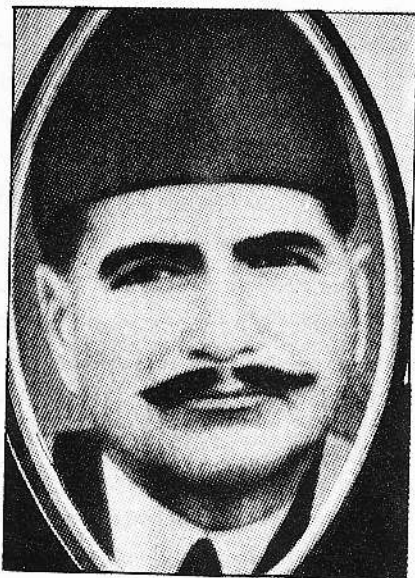
۱ - سپاسگزاری و قدردانی از آنچه در کارهای انسان و طبیعت شرافتمند و عاشقانه و دوست‌داشتنی است.

۲ - ایمان کامل به قدرتهای دانش و اطمینان به اینکه تنها آموزش و پرورش می‌تواند سامانی کامل‌تر و تازه‌تر بیافریند.

۳ - حمیت پیشرفت.

از دیدگاه فلسفه‌ی «انسان‌گرایی» این جهان و همگی ساکنان آن، همانگونه که نسله‌ها جانشین هم می‌شوند، به سوی بهتر شدن گام برمی‌دارد تا اینکه سرانجام جامعه‌ی کاملی، برپایه‌ی نظم و دادگری بین‌المللی، برپا خواهد گردید. «تصورگرایی جدلی» «هگل Hegel»، «مادیدگرایی تاریخی» «مارکس Marx»، «نظریات تکاملی داروین Darwin» و «هربرت اسپنسر H. Spencer») همگی باور به پیشرفت و تکامل بشر را افزایش دادند. تا آنجا که «هربرت اسپنسر» آشکارا اعلام می‌دارد: «تکامل یک رویداد نیست که یک ضرورت است.





Aldous Huxley «بهترین نگاره‌هایی از این یأس‌اند».

«جیمس جویس (James Joyce) پیرامون انسان مایوس در نمونه و قالبی ادبی سخن گفته است و «تی. اف. پاولز (T. F. Pawls) در همین آهنگ نواخته است. پیشتر «فریدریک نیچه» و «داستایفسکی»، دو پیام‌بر بزرگ انسان، مایوس بودند!

کتابهای «مالک» - به ویژه شخصیت «کی ریلوف» - «یادداشت روزانه‌ای یک مؤلف» و «برگهایی از مجله‌ی یک مؤلف داستایفسکی» به روشنی نشان‌گر یأس و نومی‌ی این روزگار است. «آلبر کامو (Albert Camus)» نمودار ادبیات فرانسه یکی از بهترین گزارشگران این گرایش تازه بود. داستان «بیگانه»‌ی او اکنون در شمار ادبیات یأس‌آمیز جای گرفته است. زمینه‌ی اصلی او مرگ است و خود کشی. جوانان خشمگین انگلیسی و ادبیات قاره‌ای هم همان گرایش را به ارمغان می‌آورند.

«کالین ویلسون (Colin Wilson)» در بررسی استادانه‌ی خود از ادبیات انگلیسی، فرانسه و آلمان (بیگانه) نشان می‌دهد که قهرمان داستان جدید کسی است که در برابر زندگی، ارزشها، و خودش بی‌تفاوت است. او در جامعه‌ی خویش موجودی شکست و بیگانه است. این واخوردگی چنان گسترش و ژرفا پیدا کرده بود که اچ. جی. ویلز (H. G. Wells) که عادت داشت پیش از جنگ جهانی نخست آینده را با رنگهای روشن ترسیم کند، به یأس خود در پایان زندگی اعتراف کند. چراغهای تصورات او خاموش

و که:

ما افرادی احمقیم!!

و که:

ما آدمهایی ابلهیم!!

— به یکدیگر تکیه کردن!

کلاه خودهایی پوشالی!

افسوس!

آواهای خشک ما هنگامی که با یکدیگر نجوا

می‌کنیم گنگ‌اند و نامفهوم همچون باد در سبزه‌ی

خشک!

یا باهای موش صحرایی بر برگهای خرد شده

حقیقت اینست که ما به انسان و خدا ایمان داریم. ما باورمندیم که فاجعه‌ای کرده‌ی خود اوست. انسان امروز احمقانه آغاز کرد و نوبه‌ی آنه پایان داد.

در سرب خشک ما.

ترکیبی بدون قالب و اندام سایه‌ای درازا قما بی‌رنگ.

از زور و فشار، فلج. اشاره هست ولی حرکت هرگز!

کسانی که با چشمانی تیز از سلطنت مرگی دیگر گذر کرده‌اند.

— اگر نه به گونه‌ای کلی همیشه فقط ارواح خشن و ناآرام را به یادمان می‌اندازند... اما فقط به نام افرادی احمق و آدمهایی ابله!

«و.ج. آدن (W. H. Audin)» با درد ورنج فریاد می‌زند:

«راه درازی پیموده‌ایم تا ثابت کنیم: نه زمین هست نه آب و نه عشق!

اینجا منم، آنجا تویی!

ولی یعنی چه؟ ما چه می‌خواهیم انجام دهیم؟!».

در ادبیات، کتابهای «میمون و هستی» و «زمان باید توقفی داشته باشد»، اثر «آلدوس ها کسلی

که جهان امروز را پر کرده است، بدانسان که آنها اقیانوسها را. فیلسوفان پشاهنگ به فیلسوفان یأس تبدیل شده‌اند.

«نیکولای بیری دیا یف (N. Birdyaev)» یکی از بزرگترین فیلسوفان معاصر روزگار ما، می‌گوید: «عقره‌های تاریخ جهانی به سوی ساعتی کشنده در حرکت‌اند ساعتی تار و تاریک. وقت آن رسیده است که چراغهای خود را روشن کنیم و برای شب آمده سازیم او ماشینی شدن و زندگی گروهی قرن کنونی را تجزیه‌ی نگاره و تصویر بشری می‌خواند. «گیرکه گارد (Kierkegaard)» فیلسوف نامبردار دانمارکی - بی‌زارتر بود. او می‌گفت هنگامی که می‌خواهم تف کنم به چهره‌ی خودم می‌اندازم. حتی «ای. ن. وایتهد (A. N. Whitehead)» در کتاب «رویدادهای تصورات» اعلام داشت که: «قرن نوزدهم روزگار پیشرفت تمدن بود؛ ولی سرانجام خود را خسته و درمانده کرد و فرسود... ارزشهای زندگی به آهستگی فروکش می‌شوند. سایه‌ی تمدن، بدون واقعیات آن، به جای می‌ماند. دانشمند اقتصاد، در معنای تهیدستی و فقر، در میان وفور و فراوانی و دوران تکرار «بهبود» و «بحران» درمانده است. روانشناس در چشم اندازه‌های انسان عصبی به ستوه آمده است و بررسی و مطالعه‌ی بیمار آشفته و نگران مسأله‌ی اساسی و هسته‌ای دانش روانشناسی شده است. نظریات «زیگموند فروید (Z. Freud)» دستاورد این روزگار یأس آور است. کسانی که کتاب «انسان امروز در کاوش یک روح» «دکتر یونگ (Jung)» را خوانده‌اند می‌دانند که چه چیزی روانشناسی امروزی را از پیشرفت باز می‌دارد. ادبیات کنونی هم انسان مایوس و آرزوهای درهم شکسته‌اش را توصیف می‌کند.

تی. اس. الیوت (T. S. Eliot) می‌گوید: همه‌ی دانش ما، ما را به جهل نزدیکتر می‌سازند! همگی نادانی و جهل ما به مرگ ما را نزدیکتر می‌کنند!

ولی نزدیکی به مرگ و نه نزدیکتر به خدا! آن زندگانی را که در زندگی گم کرده‌ایم کجاست؟

خردی را که در دانش خود از دست داده‌ایم کو؟ دانشی را که در دانسته‌های خود از کف داده‌ایم کجاست؟

گردش بهشت، در سده‌ی بیستم، ما را از خدا دورتر می‌کند و به غبار نزدیکتر!



بایه‌های الهام و کشف و شهود، که از زرفای درونی زندگی سخن می‌گوید و برون و بیدا را جنبه‌ی درون و نهان می‌بخشد، استوار می‌داند».

اگر باختر زمین در برداشت و شناخت اقبال و اندیشه‌ی تجددخواهی او — در این مسئله — کامیاب نگردد گناه از ساخت و بافت روانی و فرهنگی منتقد تحصیل کرده است و به زودی بهتر واقعیت پیدا خواهد کرد. ▶

باورفی

که به دلیل فکر محض اندک تأثیری بر انسان می‌گذارد در صورتی که مذهب افراد را والایی بخشیده است و به همه‌ی جوامع انتقال یافته است. تخیل‌گرایی اروپا (ایده‌آلیسم) هرگز نیرویی زنده و جاندار در زندگی‌اش نشد و نتیجه این است که «من Ego» گمراه شده‌ی خود را متقابلاً در میان آزادیهای نابردبار و دروغین که تنها کارشان بهره‌کشی از تهنیدست به سود ثروتمند است جستجو می‌کند. از دیدگان من امروز اروپا بزرگترین مانع در راه پیشرفت و گسترش علوم اخلاقی بشر است. مسلمانان، از دیگر سوی، این تصورات غایبی را بر

شده بودند. او در کتاب «سرنوشت دانش بشر» می‌نویسد: «در قالب هر خواست و حالتی برای دلبران نگرستن به خوش بینی مشاهده می‌کنم که اکنون جهان، از دست او (انسان) به ستوه آمده است و من او را می‌بینم که کم‌کم از دیدگاه خردمندی و کم‌وبیش به تندمی همپای جریان سرنوشت فساد تدریجی دارد به رنج و مرگ کشانده می‌شود» و واپسین سفارش او را به بشریت در کتاب تأثر انگیز او: «انسان در آستانه‌ی تهی شدن خود» می‌بینم که می‌گوید: «هیچ راهی به بیرون یا پیرامون یا درون این بن بست نیست. اینک پایان و انتها است!»

و چرا بدبینی؟

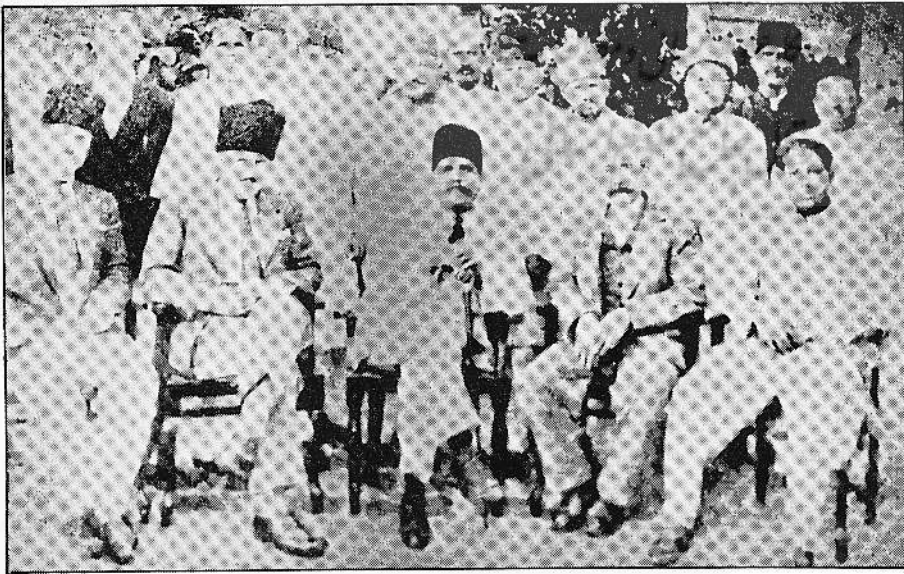
اکنون اینست فضای روشنفکری و زمینه‌ی فرهنگی که در آن نقد امروز ما زندگی و تنفس می‌کند. او ناگزیر از تحمل چنان ضربانی بود؛ چرا که اطمینانش به انسان درهم شکسته شده بود. وی به دیدن اینکه بشر وارسته شود و جامعه می‌تواند بر پایه‌ی ارزشهای اخلاقی سازمان یابد کامیاب نشد. او استاد راهنمای آمریکایی | چنان خاطره‌ای تلخ دارد که نگاره و تصویر اجتماعی بهتر او را از پیشرفت باز می‌دارد و در شگفتی فریاد برمی‌آورد: «شما می‌خواهید جامعه‌ای از اولیاء تشکیل دهید!». حقیقت این است که ما به انسان و خدا ایمان داریم. ما باورمندیم که فاجعه‌ای که باختر زمین بدان دچار شده است از کرده‌ی خود اوست. انسان امروز احمقانه آغاز کرد و نومیدانه پایان داد. اگر او به درستی مقام واقعی خود را در این جهان یافته بود چیزی نمی‌باخت و از دست نمی‌داد! اینست معمای این مساله.

اقبال در برابر بشر قرن بیستم قرار می‌گیرد و احساس می‌کند که انسان به اندازه‌ی کافی خردمند است تا بتواند گندم را از بوشال جدا کند و شایستگی پروردن تمدنی نو و خجسته دارد. ما آماده شده‌ایم تا از بیروزیها و شکستهای دیگران چیزی بیاموزیم؛ ولی هرگز برای سوء استفاده از کسی که جنبشی آزمندانه به همراه دارد معین نشده‌ایم! اقبال این وضع ناگهانی را خیلی زیبا به کوتاهی چنین بیان می‌دارد:

«اروپای امروز بی‌گمان بر پایه‌ی روشی تخیلی ساخته شده است... ولی آزمایش و تجربه نشان می‌دهد حقیقتی که از عقل مجرد برخاست نمی‌تواند الهام شخصی و فردی را فراهم سازد. این عقل است

عقربده‌های تاریخ جهانی به سوی ساعتی  
کشنده در حرکت اند ساعتی تار و  
تاریک وقت آن رسیده است که  
چراغهای خود را روشن کنیم و برای  
شب آماده سازیم.

• اقبال ریویو Iqbal Review، April، 1963، (مجله‌ی انجمن علمی اقبال)، پاکستان، کراچی، آوریل ۱۹۶۳، ص ۹۵.  
۱ — ماری ژان آنتون، نیکولا دوکارینا، مارکی دوکندورسه (۱۹۴۳ — فیلسوف و ریاضی دان فرانسوی در «ریبرمون» زاده شد و در «ژوسوی» تحصیل کرد. بررسی و پژوهش او درباره‌ی حساب احتمالات (۱۷۸۵) این رشته از ریاضیات را منظم ساخت. کتاب «رئیس مجلس قانونگذاری» او در ۱۷۹۲ اصلاحات اساسی آموزش را مطرح کرد. به هنگامی که در کشاکش ترور دستگیر شد خرد را مسموم ساخت. کتاب «نابودی تاریخی از روح بشر» (۱۷۹۴) ایمان کندورسه را به پیشرفت‌های بی‌کران نشان می‌دهد. این ایمان بر پایه‌ی گسترش علوم در مسایل مهم اجتماعی، به وسیله‌ی اصلاحات بنیادی و آموزشی، برجسته شده است چنین اندیشه‌ی باز و آزاد مبنی بر خوش بینی در راه ایمان به حتمیت تکامل خدمت بسزایی کرد.





(مترجم) «Ency. International, vol. 5, P. 131».

۲ - ویلیام گادوین (۱۸۳۶ - ۱۷۵۶) نویسنده‌ی انگلیسی است و به نگارش مسایل مهم سیاسی پرداخت نظریات مبنی بر اصالت عقل و هرج و مرج او در کتاب «عدالت سیاسی» (۱۷۹۳) و داستان «کالب ویلیامز» به کاملترین بیان آمده است. در ۱۷۹۷ با «مری ولستونکرفت» ازدواج کرد که چند سال بعد پس از جشن تولد فرزندشان «مری» درگذشت. «گادوین» دوباره ازدواج کرد. او دوست و «وردزورث» و «لمب» و «کالریج» بود ولی دوستی آنان با نزاع و دعوا به هم می خورد. - «گادوین» با دامادش «شلی» - که در ۱۸۱۹ با دختر گادوین ازدواج کرده بود - بدرقاری می کرد. تصورات تأثیر سختی برهم روزگاران جوانترش و از آن میان «شلی» گذارد.

(مترجم) «Ency. International, vol. 8, P. 55».

۳ - لوئیس مامفورد (۱۸۹۵) نویسنده‌ی آمریکایی است که در «فلسوفیستیک» نیویورک به سال ۱۸۹۵ متولد گردید. در چند دانشکده، بی آنکه درجه و مدرکی بگیرد، تحصیل کرد. کتابهای نخستین او «سرگذشت آرمان شهرها» (۱۹۲۲)، «ضربه‌ها و سخره‌ها» (۱۹۲۴) و تفسیری از زندگی آمریکایی در قالب بیان معمار، بررسی روانشناسی از «هرمن ملویل Herman Melville» (۱۹۲۹) را در بررسی گرفت. در ۱۹۳۰ در کتاب «انسان باید کار کند» (۱۹۳۶) و دیگر نوشته‌هایش سیاست پیکار مسلحانه را برای آمریکایی در برابر فاشیسم و نازیسم ایجاد کرد. او برای بررسیها و مطالعات نیشدار و پنداری خود پیرامون فرهنگ شهری و طرح چاره‌گری محلی در کتابهایی مانند «تکنیک و تمدن» (۱۹۳۴)، «فرهنگ شهرها» (۱۹۳۸)، و «شهرها در تاریخ» (۱۹۶۱) به عنوان یکی از بهترین افراد شناخته شده است.

(مترجم) «Ency International, vol. 12, P. 353».

۴ - آلبرت شوابنر (۱۸۷۵) متلکم، فیلسوف، موسیقی دان و مبلّغ پزشک در «کاسی سربرگ» زاده شده و در دانشگاههای پاریس و برن تحصیل کرد. در الهیات و فلسفه دکتر گرفت. در سی سالگی گرچه به عنوان موسیقی دان - ارگ زن - و دانشمند الهیات به خوبی شناخته شده بود به دانشگاه برگشت تا مدرک پزشکی بگیرد - هدفش این بود تا برای کسانی که نیاز بیشتری دارند یک مبلّغ پزشک شود. شوابنر در ۱۹۱۳ بیمارستانی در «لامبارنه Lambarene» ناحیه‌ی فرانسوی نزدیک خط استوای افریقا، (اکنون جمهوری گابون Gabon) بنیاد نهاد. او در همین جا بیشترین قسمت زندگی خود را سپری کرد. شوابنر در ۱۹۵۲ (جایزه‌ی صلح نوبل را دریافت داشت. در سی سالگی آثار اساسی خود را در موسیقی به نام «ژان سباستین باخ: شاعر موسیقی دان» (به فرانسه ۱۹۱۱) منتشر ساخت. در ۱۹۱۹ با انتشار کتاب «در جستجوی عیسی تاریخی» (به آلمانی) مسیح را همچون یهود با مسایل وابسته به زمان و مکان ویژه‌ی خود نشان داد. در فلسفه «سقوط و تجدید تمدن» (به آلمانی ۱۹۲۳) و «فرهنگ و اخلاق» (به آلمانی ۱۹۳۰)، نظریات گسترده‌ی او را درباره‌ی پیشرفت‌های اخلاقی بشر در پهنه‌ی گردش تمدن آشکار ساختند.

اکنون به ویژه در قالب مفهوم مشهور او از «بزرگداشت زندگی» دربار، اصل اساسی خود برای جایگزین شدن جهان اخلاقی پافشاری می ورزد.

(مترجم) «Ency. International, vol. 16, P. 2, 8».

۵ - نیکولای. الکساندر ویچ بیردیاوف (۱۹۴۸ - ۱۸۷۴)

فیلسوف مذهبی شوروی است که در ۱۹۲۲ از شوروی تبعید شد و مانده‌ی زندگی‌اش را در برلن و کلامار - نزدیک پاریس - گذراند. در حالی که به کلیسای آرتدوکس مسیحی روسیه وفادار می نمود نماینده‌ی مکتب اصالت وجودی مسیحی بود. الهیات و علم کلام بیردیاوف به آزادی آفرینندگی و تصوف تأکید می کرد.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 2, P. 523».

۶ - سورن آبه کیرگه گارد (۵۵ - ۱۸۱۳) فیلسوف و متلکم دانمارکی است که در سده‌ی نوزدهم کمتر مورد توجه قرار گرفت ولی تأثیر سترگی بر فلسفه و علم کلام سده‌ی بیستم نهاد و هم تا اندازه‌ای کم بر ادبیات. او در کینه‌هاگ زاده شد و در همانجا جان سپرد. کیرگه گارد به تحصیل الهیات و فلسفه پرداخت و با نوشتن رساله‌ای پرامون «مفهوم استهزاء» فوق لیسانس گرفت. سرانجام کار خود را به نگارش ویژگی داد و سالی سه کتاب با بیشتر می نوشت. در ۱۸۵۵ در حالی که در خیابان جزوه‌ای زیر عنوان «حمله به مسیحیت» را - که مرگش منتشر شد - پخش می کرد دچار ضعف و سرگیجه شد. اندیشه‌ی او چنین بود که کلیساها - به اندازه‌ی نظامهای فلسفی - کوششهای انسانی را در گریز از خودشان هموار می کنند.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 10, P. 193».

۷ - آلفرد نورث وایتهد (۱۹۴۷ - ۱۸۶۱) فیلسوف انگلیسی در «رامسگیت» انگلستان زاده شد. در ۱۸۸۰ به «کالج ترینیتی Trinity» دانشگاه کمبریج وارد شد و تا ۱۹۱۰ در کمبریج بماند. در ۱۸۵۵ عضو آنجا شد و بعداً هم عضو برجسته‌ی سخنران این دانشگاه گردید. در ۱۹۱۰ به لندن رفت و مقامهای گوناگونی در مدارس فنی و حرفه‌ای نواحی لندن به دست آورد. در ۱۹۲۴ به بخش فلسفه‌ی دانشگاه هاروارد - جایی که تا بازنشستگی و کناره‌گیری از شغل استاد افتخاری در ۱۹۳۷ به تدریس پرداخت - پیوست. کار فکری وایتهد در سه مرحله قرار می گیرد: نخست، در کمبریج که به عنوان دانشمند منطق و ریاضی دان برجسته شد. در سالهای آخر با «برتر اندرسل» در نگارش اثری بزرگ به نام «اصول ریاضیات» (در سه جلد ۱۳ - ۱۹۱۰) همکاری کرد. در این کتاب نشان داده شده است که ریاضیات از منطق سرچشمه گرفته است. دوم، در لندن که وایتهد به فلسفه‌ی علوم طبیعی به ویژه فیزیک پرداخت. سوم، سالها از زندگی خود را در آمریکا به تخصص در «ماورا طبیعی» (متافیزیک) گذراند و کتاب فلسفه‌ی روندهای تکامل را زیر عنوان «روندهای تکامل و واقعیت» (۱۹۲۹) نگاشت. سبک مشخص فلسفه‌ی ماورا طبیعی به اندازه‌ی مبهم نوده شده است که تنها یک دسته از شاگردان وایتهد می توانند آنرا درک کنند. «رویدادهای تصورات» (۱۹۳۲) شرحی است با دشواری کمتر. وایتهد خدا را به عنوان تأثیر و نفوذ ازلی و ابدی برای ذات خوبی در این جهان تصور می کند. فکر وایتهد، به عنوان فیلسوف روند تکاملی، همانند روشهای اندیشمندی دوم روزگار او «ساموئل آکساندر» و «هاتری برگسون» است.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 19, P. 353».

۸ - آلدوس هاکسلی (۱۹۶۳ - ۱۸۹۴) نویسنده‌ی انگلیسی و نوی «تاماس هنری هاکسلی» و نوی برادر «متیو آرنولد» است او به «اتن Eton» و آکسفورد رفت و به سال ۱۹۱۶ - به گونه‌ای که از یک چشم مریض بود و سرانجام او را برای دوستان ناپیدا ساخت - در ادبیات دانش آموخته شد. پس از تصدی مشاغل گوناگونی که در سالهای جنگ داشت در یک مجله‌ی ادبی به کار پرداخت. نخستین داستان او «گرم زرد Cromie yellow» (۱۹۲۱)

استعداد وی را نشان داد و چهارمین داستان او به نام «نقطه ضده نقطه» (۱۹۲۸) مهارت فنون آزمایش وی را آشکار ساخت کتاب «جهان دلیر جدید» (۱۹۳۲) نمایشگر دید هاکسلی بود پیراوند آبنده‌ی غیرمعتادی شده به دست علم. پس از ۱۹۳۰ که در کالیفرنیا اقامت گزید نوشته‌هایش، به اندازه‌ی زیاد، بازتابی بودند از پیوستگی او به فلسفه‌ی مذهبی و تصوف.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 9, P. 66».

۹ - آبرکامو (۶۰ - ۱۹۱۳) نویسنده‌ی فرانسوی است که بیشتر با پیراوند مکتب اصالت وجود (اگزیستانسیالیسم) همکاری می کرد. کامو در الجزایر از پدری کشاورز و مادری اسپانیایی که هیچ کدام خواندن و نوشتن نمی دانستند به دنیا آمد. او تا بدان اندازه به آموزش دست یافت که به پژوهشهای فلسفی در دانشگاه الجزایر ارتقاء یافت. در ۱۹۳۹ کامو به فرانسه رفت - که از ۱۹۲۴ تا ۱۹۴۵ روزنامه‌ی «Combat» مقاله می نوشت. نخستین شناسایی خود را با نگارش «بیگانه» (۱۹۴۲) به دست آورد. این داستان کوتاه با پرسشهای نمونه‌ای اصالت وجودی مانند چه معیارهای اخلاقی‌ای در یک زندگی ظاهرأ بوج ممکن است؟ جلب توجه می کرد. کامو این پرسشها را در مقاله‌ی «افسانه‌ی سی زلف» (۱۹۴۲) و در دو نمایشنامه‌ی «سوءتفاهم» و «کالی گولا» که در ۱۹۴۴ منتشر شدند بیشتر ارمی کرد. در این آثار کامو تصورات خود را در «پوچی» نمودار می سازد - اصطلاحی که برای بیان بیگانگی تغییرناپذیر بشر در جهانی که تنها احساس شکنجه و مرگ می کند به کار می برد. این تصورات زمینه‌ی اساسی داستان بلند «طاعون Peste La» (۱۹۴۷) و اثر فلسفی او را به نام «انسان سرکش Revolt of the L' Homme» (۱۹۵۱) می سازند. آخرین داستان کامو «سقوط Chute La» (۱۹۵۷)، به علت بدبینی و بدگمانی به درستی بشر، بزرگداشتی برای خود برانگیخت. کامو در یک حادثه‌ی اتومبیل در ژانویه‌ی ۱۹۶۰ جان سپرد. پس از پایان جنگ دوم جهانی آثار کامو بیش از دیگر روشنفکران فرانسوی هم روزگار او به عنوان بیانگر اندیشه‌ی روز خوانده می شد. کامو به اخلاق بیش از فلسفه پیوند داشت و همین پیوستگی او را از «ژان پل سارتر» و دیگر پیراوند مکتب اصالت وجود برجسته ساخت. جایزه ادبی نوبل سال ۱۹۵۷ به کامو و ویژگی یافت.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 03, P. 552».

۱۰ - هربرت جورج ویلز (۱۹۴۶ - ۱۸۶۶) نویسنده‌ی انگلیسی داستانهای بلند و کوتاه و مقاله. پدر و مادرش از طبقه‌ی پایین بودند و همین نکته در داستانهایش تأثیر گذاشت با کار متناوب درس می خواند تا اینکه بوسی دریافت داشت و با آن سرانجام به گرفتن درجه‌ی لیسانس در علوم از دانشگاه لندن به سال ۱۸۸۸ نایل آمد. کار او در زیست شناسی به وسیله‌ی مرض سل ایستادگی پذیرفت؛ از نیرو به نویسنده‌ی پرداخت. نخستین اثر از آثار داستان علمی ویلز روزگار مشایین (۱۸۹۵) مورد توجه قرار گرفت. کوششهای ادبی او را داستانهای واقعی پرمی کند که پیرامون کشمکش طبقاتی مردمی که به خوبی آنها را می شناخت به گفتگو می پردازد. از آن میان «کیپس Kips» (۱۹۰۵) «تونوینگی» (۱۹۰۹)، «و سرگذشت آقای پولی» (۱۹۱۰) را می توان برشمرد. این داستانها و دیگر داستانهای او مانند «آقای بریتینگ آرا می بینید» (۱۹۱۶)، که دارای ماهیت و سرشت زنی انه، از دیدی ژرف و نقدی اجتماعی برخوردارند.

(مترجم) «Ency. Inter. Vol. 10, P. 193».